



پیغام عشق

قسمت هشتصد و چهل و یکم





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین .

برنامه ۹۱۴ غزل ۱۳۱۳ و ابیات انتخابی

به نام خداوند عشق

جان و سر تو که بگو بی نفاق
در گرم و حسن چرایی تو طاق؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

خداوندا:

تو را به جان و سرت قسم می‌دهم که خودت را در دل و مرکز ساکن گردانی که نخواهم با قرار دادن دردها و اجسام و باورهای غلط منافق و دو رو باشم و به دروغ برای خودنمایی کردن حرف‌های خداگونه بر زبان جاری سازم .

روی چو خورشید تو بخشش کند
روز وصالی که ندارد فراق
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

خداوندا:

تو خورشید عالم‌تابی که در بخشیدن و زیبایی بی‌نظیری و همتایی نداری .
بدون مقاومت و قضاوت کردن مهربانی و بخشش‌ات را بر تمامی کائنات عالم هستی یکسان پراکنده می‌سازی .
ولی من با هوشیاری جسمی و گفتگوهای ذهنی روی خورشید خدا گونه تو را پوشانیده‌ام و از تو کمک نمی‌خواهم
و از همانیدگی‌ها یاری .
و این خود مرا از وصال تو که یکی شدن با توست دور می‌سازد، درحالی که برای روز وصال تو فراقی وجود
ندارد.

دل ز همه بر کنم از بهر تو
بهر وفای تو ببندم نطق
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

و عاجزانه همراه با کمر همت عالی و متعهدانه به طور تداوم از تو می‌خواهم که جذابیت و کشش‌های همانیدگی‌ها را که مانند خشت لذب چسبناک و چسبنده هستند که مانع سجده و تسلیم واقعی من می‌شوند مانند آتش حضرت ابراهیم بر من سرد گردانی و گلستان و با عنایت و جذبه‌ات چهار خاصیت قدرت، حس امنیت و هدایت و عقل خرد کل خود را در اختیارم قرار بدهی که تا برای وضعیت هر لحظه فکر این لحظه را تولید کنم و به وسیله قضا و قدر و کن فکان فکرش در من جاری شود، اگر من بتوانم با تو همکاری کنم و پذیرش اتفاقات لحظه را داشته باشم.

جهد فرعونی چو بی‌توفیق بود
هر چه او می‌دوخت آن تفتیق بود

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

ولی من با افکار بیمارگونه‌ام که مرا به جهات مختلف سوق می‌دهد و از یک فکر به فکر دیگر به جهد و تلاش‌های فرعونی که بی‌توفیق و بی‌نتیجه و ثمر است ادامه می‌دهم که هیچ موفقیتی را در بر ندارد.

چرا که هر چه می‌دوزم با هوشیاری جسمی و با خشمگین شدن و حرص ورزیدن‌هایم آنها را خراب می‌کنم و پاره و غافل از اینم که سیستم من ذهنی‌ام را طوری طراحی کرده‌ای که تا خودش خود را آهسته و آهسته نابود گرداند و خدائیت خود را از مرکز و درون مرده همانیدگی‌هایم بیرون بیاورد و مرا بی‌سو و بی‌جهت گرداند.

یک زمان کار است بگزار و بتاز
کار کوتاه را مکن بر خود دراز

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

ولی من اگر ناظر بر ذهنم باشم و به اشتباهاتم اقرار کنم و ذهنم را خاموش و فرمان انصتوا را رعایت، تا تو در سخن گفتن زبانم گردی و گوش سکوت شنو خود را ثابت نگه دارم و در توبه و میثاق که همان برگشت دوباره به ذهن است سست عنصر نباشم و به پیمان قدیم عهد الست که بله گفتن به اتفاقات است وفادار باقی بمانم در راه رسیدن به تو که همان استکمال است دو اسبه و بدون تاخیر شتاب می‌کنم و این کار کوتاه که می‌تواند آنی و در همین لحظه اتفاق بیفتد را طولانی و دراز مدت نخواهم کرد.

خواه در صد سال خواهی یک زمان
این امانت واگذار و وارهان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲

هدف و منظور نهایی تو از قرار دادن عشق درونت به امانت و به ودیعه گذاشتن آن در مرکزمان که ما را زنده و پایدار می‌سازد این است که، ما چه بخواهیم و چه نخواهیم این امر ملزم و ضروریست که به تو زنده شویم و این طرح الهی تو در نظام هستی بدون هیچ گونه شک و شبهه‌ای قابل اجرا می‌باشد و به زمان و مکان و سال هم مربوط نیست.

دست زنان جمله و گویان به لاغ
طاق و طرنبین و طرنبین و طاق

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

و اگر من بنا به گفته پیغمبر جنت و بهشت این لحظه را که همان شادی بی سبب توست که از درون به بیرون سرازیر می شود را خواهانم و رویدادها را که هر لحظه فراخور با همانیدگی هایم تغییر می کند را جدی نگیرم و شوخی هایت بپندارم می توانم دست زنان و رقص کنان عشق تو را در بیرون به سایر کائنات عالم هستی پراکنده سازم و درحالی که شادم، برگردم و دوباره با تو طاق و یکتا شوم و با تو به وحدت برسیم .

گر همان عیبت نبود ایمن مباش
بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸

حال بار الها :

اگر من زیاد عیب و ایراد در دیگران می بینم این خود نمایان گر این است که :
اشکالات و نقص های فراوانی در من وجود دارد و گرنه آنها را نمی توانستم بینم و خاطر جمع و آسوده نباشم که من پاک و مبرا هستم . چرا که در زمان و در موقع مقررش خودت با قضا و قدر تیر بر همانیدگی هایم می زنی تا پرده از ایراداتم برداری و آنها را برملا سازی . چرا که می خواهی مرا کارگاه صنع آفریدگاری خودت قرار دهی که هیچ کسی جرات آن را نداشته باشد که در حیطة قلمرو تو که همان مرکز و درونم است دسترسی یابد.

چون ملائک گو که لا علم لنا.

یا الهی غیر ما علمتنا

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

حال مانند فرشتگان می‌گوییم که خداوندا:

مرا هیچ علم و دانشی نیست جز آنچه که خود به من آموخته‌ای .

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند .

ای زغم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید، خیلی ممنون، خدانگهدار شما.

-زهرا سلامتی از زاهدان



آقای اشکان از مازندران



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان عزیز

آخ جون بی مرادی

این عبارتی ست که باید هر لحظه از درون بیانش کنیم.

یعنی به این مرحله برسیم که واقعاً بی مرادی را همانند مهمانی ببینیم که قرار است عاشقانه و مشتاقانه در آغوشش بگیریم و ارزش پذیرایی کنیم. آن هم به بهترین نحو پذیرایی. یعنی نهایتِ فضاگشایی در اطرافِ آن.

حالا که من طی پیام‌های اخیرم به بعضی از نقاطِ نقصم به صورت‌های گوناگون اعتراف کردم، جا دارد که به یکی از پیشرفت‌هایم نیز اشاره کنیم. آن هم اینکه بعد این همه سال، واقعاً به ارزش این بی مرادی‌ها پی بردم. هنوز نمی‌گویم صد درصد. اما تا حد بسیار زیادی نسبت به قبل، نسبت به بی مرادی‌ها علاقه پیدا کردم. هر بی مرادی را که در زندگیم می‌بینم، برایم مانند پرده‌ی نمایشی ست که با کنار رفتنش، قرار است خداوند زیبا برایم هنر اجرا کند. حرف بزند. عمل کند. حرکت کند. به مسیر تعیین شده توسط خردش که در آن لحظه تمام کائنات با مخلفاتش را اداره می‌کند، پیش برود. چه لامکان، که اصل است. چه مکان، که بازی است. بی مرادی‌ها برایم واقعاً جای شکر دارند.

گاهی به خداوند می‌گفتم:

پس کجاست آن اتفاقاتی که قرار است در اطرافشان فضا باز کنم؟ کجاست آن وضعیت‌های وسوسه‌کننده که مرا از تو دور می‌کند؟ کجاست آن بی‌مرادی‌هایی که قرار است قلاووزِ بهشت باشند؟ پس کجایند؟ چرا من چیزی نمی‌بینم؟

در حالیکه این سوالات را می‌پرسیدم می‌دانستم انسان کاملی نیستم. با اندکی تأمل و حزم، پی برده بودم که جواب این سوالات، این نیست که من آنقدر کامل شده‌ام که دیگر بی‌مراد نمی‌شوم و وسوسه نمی‌شوم. خیر. چونکه اون لحظه دردهایی را در خود حس می‌کردم و شواهد زیادی را می‌دیدم که با صد دهان می‌گفتند که هنوز شکارِ ذهن هستم.

خلاصه با صبر و ادامه دادن و رسیدن به مرحله‌ای که همین چیزها را دارم الان می‌نویسم، متوجه شدم که من وقتی مثلاً ساعت هفت صبح بیدار می‌شوم، یکی دو ثانیه بعدش بی‌مرادی‌ها شروع می‌شود تا مثلاً ساعت دوازده یا یک که قرار است بخوابم.

الآن من صدها بی‌مرادی در طی یک شبانه‌روز در خودم می‌بینم. در هر یک ساعت از زندگی‌م، حداقل ده، پانزده تا بی‌مردای می‌بینم.

نکته این است که واقعاً نیازی نیست منتظر اتفاق خیلی چشم‌گیری باشیم، خیر.

متوجه شدم، اصلاً همینکه به ذهن می‌روم یعنی بی‌مراد شده‌ام. اصلاً چرا به ذهن می‌روم؟

برای اینکه این لحظه را نمی‌پسندم. حضور در فضای یکتایی را نمی‌پسندم. سکون و سکوت را نمی‌پسندم. عادت دارم همش حرف بزنم در ذهن. خب این باعث مقاومت می‌شود. و به ذهن می‌روم. پس بی‌مراد شده‌ام که به ذهن رفتم. اصلاً دلیل وجود هوشیاری جسمی، بی‌مرادی است. که از مقاومت، نسبت به این لحظه بوجود میاد. برای اینکه هوشیاری حضور را قبول ندارم.

حقیقتاً همین است که حوصله حضور در این لحظه را از خود سلب کردم. هوشیاری حضور را نمی‌خواهم. چون هوشیاری جسمی دارم و بی‌مراد هستم. در نتیجه اشتباهاً به ذهن پناه می‌برم، بلکه در دنیای هیپروت بتوانم یک مرادی را برای خود دست و پا کنم. که در این سی سال دست و پا نکردم. چون بادام پوکِ آفل بودند.

خلاصه این‌ها را در خودم دیدم. دیدم که من در روز بارها بی‌مراد می‌شوم. خب بعضی به‌ذهن رفتن‌ها هم با دردهای قابل توجهی ممکن است همراه باشند. اصلاً برای من همین جلوگیری از به‌ذهن رفتن و پرهیز مهم است.

حالا نوع وضعیت هرچه باشد. ممکنه یکی بهم حرفی بزنه یا مثلاً یه شهاب سنگ میفته روی خونم و نصف خونم محو میشه. اصلاً چه فرقی داره. مگه فرقی داره؟ در جفت این اتفاقات باید حواسم باشه مرکز رو عدم نگه دارم و بی‌مراد نشم. اگرم شدم، آخ جون. چون قلاووز بهشت رسیده و من با تسلیم و فضاگشایی اطرافش می‌تونم به دیدار خداوند زنده بشم.

یه دلیل دیگه که من خیلی عاشق بی‌مرادی‌ها هستم این است که شناسایی اتوماتیک‌وار انجام می‌دهند. در واقع تابلوی راهنمایی هستند که به من کمک می‌کنند فضاگشایی کنم و این خیلی خیلی باارزش است. اتوماتیک‌وار برایمان شناسایی می‌کنند. چون نقاط ضعف و همانیدگی را نشان می‌دهند و این خیلی خیلی من رو جلو می‌اندازه.

به هر حال بر این امر واقفم که وقتی شروع به شناسایی کردن یک همانیدگی در خودم می‌کنم، باید از زوایای زیادی به فعالیت‌های ذهن نظارت کنم و نتایجش را، اینکه بادام پوک بوده یا نه، اگر بادام پوک بوده از کدام نوع بوده، حسادت یا ترس و چه تاثیرات مخربی داشته، را طی وضعیت‌های مختلف، بررسی کنم تا بتوانم یک شناسایی همه جانبه نسبت به من‌ذهنی داشته باشم.

این بی‌مرادی‌ها کار من را ساده می‌کنند. وقتی بی‌مراد می‌شوم، می‌دانم که خداوند به بهترین نحو ممکن، یکی از همانیدگی‌های من را نشانه گرفته و شناسایی کرده و در سینی گذاشته و داره با مهر و محبت تقدیم بنده می‌کند.

به هر حال من یک همانیدگی‌ای داشتم که بی‌مراد شدم و گرنه که همه چی بر وفق مراد هوشیاری حضور من بود و بی‌مرادی اصلاً برایم پیش نمی‌اومد و این واقعاً جای شکر داره. خیلی خیلی با ارزشه. البته به معنای واقعی کلمه باید اطرافش فضا باز کنیم و بپذیریمش و شکر کنیم تا به این شناسایی دست پیدا کنیم.

چون این بهشت شناسایی، بهشت حضور، بهشت خاموشی ذهن، در همین پذیرش و فضاگشایی و پذیرایی از درد هوشیارانه هنگام پذیرش، نهفته است. به محض فضاگشایی عمیق ما، بدون ناخالصی، این بهشت شناسایی و عشق، خودش را به ما نشان می‌دهد، به صورت نقد.

در پایین هم چند جمله در وصفِ بی‌مرادی می‌نویسم، بلکه اندکی در درکِ بهتر به‌همون کمک کنند:

بی‌مرادی یعنی صدها فرصتِ دیدارِ خداوند

بی‌مرادی یعنی بسته‌های شناسایی آماده

بی‌مرادی یعنی صدها مهرهٔ شانس

بی‌مرادی یعنی صدها برگهٔ امتحانی از جانب خدا

بی‌مرادی یعنی صدها مأموریت از جانب خدا

بی‌مرادی یعنی صدها مشق و تکلیف از جانب خدا

بی‌مرادی یعنی صدها کارتِ دعوت از جانب خدا

بی‌مرادی یعنی خداوند دائماً حواسش به ما هست و عاشقِ ماست.

بی‌مرادی یعنی "من می‌توانم" در همه زمینه‌ها. چه مادی، چه معنوی.

بی‌مرادی یعنی قلاووزِ بهشت، یعنی راهنمایِ بهشت، ای انسانی که ذاتت نیک و زیباست، چون از جنسِ خداوندی.

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت
حَفَّتُ الْجَنَّةُ سَنُوایِ خَوْشِ سِرْشْتِ
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

شاد باشید دوستان

اشکان از مازندران



خانم فریبا الہی مہر



به نام خدا

سلام آقای شهبازی، سلام دوستان گنج حضوری

خلاصه غزل ۲۶۶۶ دیوان شمس مولانا از برنامه ۹۱۷

به تن اینجا، به باطن در چه کاری؟
شکاری می کنی، یا تو شکاری؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

درست است به تن در این جهان هستی، اما در باطن، به عنوان امتداد خداوند، در این جهان نیستی؛ زیرا باطن و درون تو، در فضای حضور و گشوده شده است. حالا که در این جهان هستی، آیا شکار چیزهای آفل؛ مثل: پول، خانه، همسر، فرزند شده‌ای و از آنها شادی و حس امنیت می خواهی؟ یا در مرکز عدم مستقر هستی و عشق و شادی بی سبب را شکار می کنی؟

ما باید این لحظه، به صورت حضورِ ناظر، فکرهایمان را تماشا کنیم و ببینیم که با فضاگشایی، عشق شکار می‌کنیم یا این لحظه، فضا را با واکنش‌های منفی؛ مثل: ترس، احساس گناه، احساس نگرانی، خشم، حسادت می‌بندیم؟ مثلاً اگر کسی ما را خشمگین می‌کند، باید متوجه شویم، که داریم توسط این هیجانِ خشم شکار می‌شویم یا اگر از کسی توقع داریم که کاری برای ما انجام دهد و آن شخص، توقع ما را بر آورده نکند، بنابراین اگر ما برنجیم، یعنی داریم شکار این جهان می‌شویم.

کز او در آینه ساعت به ساعت
همی تابد عجب نقش و نگاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

دل ما مانند آینه است و اگر چیزهای آفل، در مرکز ما باشد، آینه دل ما را می‌پوشاند و ما دیگر آینه نداریم؛ زیرا فضای درون ما بسته می‌شود.

اما اگر فضا را باز کنیم، دم به دم از این آینه ما، نقش و نگارهای عجیبی، از طرف غیب، به صورت شادی بی‌سبب و عشق الهی تابانده می‌شود.

از خود پرسیم:
 آیا ما آینه داریم و لحظه به لحظه فضاگشا هستیم تا نقش و نگار شادی، عشق و خرد اصیل، از درون ما بیرون بیاید؟

مثال باز سلطان است هر نقش
 شکار است او و می جوید شکاری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

ما دو جور شکار داریم:
 اولین شکار این است که ما طلب شناسایی هم هویت شدگی‌ها، در مرکزمان را داشته باشیم.
 اگر این طلب در ما باشد و فضا را باز کنیم، خداوند با نیروی کن فکانش که می گوید: بشو، می شود، هر چیز
 آفلی، که در مرکز ما باشد را شکار می کند و ما به خداوند زنده می شویم.
 دومین شکار این است که وقتی ما به خداوند زنده شدیم، مانند باز شکاری می شویم که نقش‌های عشق و خرد
 اصیل را، از جهان غیب شکار می کنیم و به این جهان می آوریم و با همه کس قسمت می کنیم و دوباره به فضای
 گشوده شده در درونمان برمی گردیم. مانند حضرت مولانا که وقتی به زندگی زنده شد، خرد زندگی را شکار کرد
 و به این جهان آورد.

چه ساکن می‌نماید صورت تو
درون پرده تو بس بی‌قراری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

خداوند اصل ما را ساکن می‌بیند و هر انسانی هم که به زندگی زنده شده باشد، همه انسان‌ها را، ساکن در زندگی می‌بیند.

اما وقتی ما پرده پندار داشته باشیم و از چیزهای اقل این جهان؛ مثل: فرزند، همسر، پول، مقام و حس امنیت بخواهیم، مطمئناً بی‌قرار می‌شویم؛ زیرا با تغییر این چیزها، ما می‌ترسیم و به هم می‌ریزیم؛ مثلاً اگر همسر و فرزندان به ما، کم محلی کنند یا ما را تایید نکنند، ما ناراحت می‌شویم؛ زیرا ما آنها را جسم می‌بینیم و چون در مرکز عدم مستقر نیستیم، بنابراین آنها را به عنوان زندگی شناسایی نمی‌کنیم.

لباست بر لب جوی و تو غرقه
ازین غرقه، عجب سر چون برآری؟

- مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

ما باید لباس همانیدگی‌ها را، با فضاگشایی در بیاوریم تا بتوانیم در دریای یکتایی شنا کنیم و اگر واقعاً یکبار، فضاگشایی ما عمیق باشد و من ذهنی ما صفر شود، دیگر دوست نداریم به من ذهنی برگردیم؛ زیرا با همان یک فضاگشایی درست و اصیل، فرق بین هشیاری جسمی و هشیاری حضور را متوجه شده‌ایم، پس درد هشیارانه را به جان می‌خریم و صبر و شکر می‌کنیم و آنقدر این فضاگشایی‌ها را تکرار می‌کنیم تا خداوند، با قانونِ کُن فِکانش، ما را به خودش زنده کند.

حریفت حاضر است آنجا که هستی
ولیکن گر بگوید: شرم داری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

خداوند همه جا با توست؛ زیرا خداوند خود توست و اگر خداوند بخواهد تو را، به خودش زنده کند، چون تو منِ ذهنی داری، می‌گویی: من لیاقت زنده شدن به خدا را ندارم و این فکر اشتباه است؛ زیرا خودت را با منِ ذهنی حقیر می‌شماری. تو باید با فضاگشایی، خودت را زندگی ببینی؛ زیرا تو از جنسِ منِ ذهنی نیستی.

از خود پرسیم:
آیا ما این لحظه، به صورت حضور ناظر، حس کوچکی می‌کنیم و با من ذهنی شرم داریم و فضا را می‌بندیم؟ یا با فضاگشایی، خود را زندگی می‌بینیم و می‌گوییم: ما لیاقت زنده شدن به خداوند را داریم؟

به هر شیوه که گردد شاخ رقصان
نباشد غایب از باد بهاری
- مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

درخت با هر شیوه‌ای که رشد می‌کند، اما از باد بهاری آگاه است. ما هم مانند شاخ درخت زندگی هستیم و با هر شیوه و روشی که جسم ما در جریان است، کاری نداریم و در هر وضعیتی که هستیم، باید تسلیم باشیم و در برابر اتفاق این لحظه، فضا را باز کنیم و این را بدانیم که فقط با فضاگشایی لحظه به لحظه است که دم زندگی، به صورت بشو، می‌شود، در ما دمیده می‌شود و ما با خداوند به وحدت می‌رسیم.

مجه تو سو به سو ای شاخ، ازین باد
نمی‌دانی کزین باد است یاری؟
- مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

ما دو نوع باد داریم:

بادی که از طرف زندگی، این لحظه، با فضاگشایی می‌آید.
بادی که این لحظه، از فضای مسموم من ذهنی می‌آید و فضا را می‌بندد.

ای انسان، تو شاخی از زندگی هستی و نباید بادی که از طرف غیب می‌آید را، با فکرهای پشت سر هم هدر دهی؛ زیرا یاری تو، از طرف باد چیزهای اقل این دنیا نمی‌آید، بلکه اگر فضا را باز کنی و از چیزهای این جهان یاری نخواهی، خداوند از فضای گشوده شده، با دم خودش به تو یاری می‌رساند.

به صد دستان به کار توست این باد
تو را خود نیست خوی حق‌گزاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

اگر فضاگشایی کنی، دم زندگی می‌آید و با صد تدبیر و روش، کار تو را حل می‌کند، اما تو مقاوت و قضاوت داری و خوی سپاسگزاری و قدرشناسی را نداری؛ زیرا قانون جبران را بلد نیستی، چون اگر قانون جبران را می‌دانستی و شکرگزار بودی، این لحظه، فضا را باز می‌کردی و تسلیم زندگی می‌شدی.

از خود پرسیم:

آیا ما حق شناس هستیم و قانون جبران را رعایت می‌کنیم؟ آیا ما قدرشناس هستیم و اجازه می‌دهیم که دمِ خداوند وارد وجود ما شود؟

ازو یابی به آخر هر مرادی
همو مستی دهد، هم هوشیاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

اگر مرکزت را، از هر همانیدگی پاک کنی و من ذهنیات صفر شود، در این صورت بی‌مراد می‌شوی؛ یعنی دیگر از چیزهای این دنیا؛ مثل: پول، مقام، خانه، ماشین و مستی نمی‌خواهی، چون مرکزت به زندگی وصل شده است و به خداوند زنده شده‌ای، بنابراین فراوانی زندگی را تجربه خواهی کرد و مرادهای این جهانیات را به دست می‌آوری و با هشیاری حضور، از همه امکانات این دنیا استفاده می‌کنی.

اما اگر با من ذهنی، به سوی هر چیزِ آفل بروی، درد خواهد داشت و خداوند تو را، بی‌مراد می‌کند.

از خود سوال کنیم:
آیا مستی ما از این جهان می‌آید یا از زندگی؟ آیا هشیاری ما جسمی است یا حضور؟

پرس او کیست؟ شمس الدین تبریز
به جز در عشق او تا سر نخاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

از خودت سوال کن: او کیست؟


او همان آفتابی است که از درون گشوده شده ما بر می‌خیزد. مواظب باش که تمام انرژی و وقتت را صرف این خورشید حضور کنی؛ یعنی به طور جد جد، لحظه به لحظه، فضاگشایی کن و لحظه‌ای فضا را نبند، تا خورشید حضور، در تو به طور کامل طلوع کند؛ زیرا اگر سپاسگزار نباشی و مشغول بازی‌های این جهان شوی، با این من‌ذهنی می‌میری و به خداوند زنده نمی‌شوی.

ارادتمند شما، فریبا الهی مهر



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com